

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و هشتاد و نهم





خانم فریبا از کرمانشاه



به نام خدا

با عرض سلام و درود خدمت استاد شهبازی عزیز و دوستان خوب گنج حضور. گزیده‌ای از بخش اول برنامه
۹۵۰

دیوان شمس غزل شماره ۹۳۷

فراغتی دهم عشق تو ز خویشاوند
از آنکه عشق تو بنیاد عافیت بر کند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷

مولانا می‌فرماید به محض اینکه به عمل تسلیم دست می‌زنم یعنی به اتفاق لحظه بله می‌گویم و در برابر آنچه
که ذهن به من نشان می‌دهد فضاگشایی می‌کنم و مرکز را بکلی از چیزهای این جهانی یعنی خویشاوندان من
ذهنی پاک می‌کنم و عشق تو در من زنده می‌شود دارم فراغت پیدا می‌کنم و دیگر حس امنیت، آسایش،
سلامتی، و عافیت را از چیزهای این جهان نمی‌گیرم .

از آنکه عشق نخواهد به جز خرابی کار
از آنکه عشق نگیرد ز هیچ آفت پند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷

کار عشق خراب کردن تمام آن چیزهایی است که با من ذهنی به عنوان خویشاوند در مرکز خود قرار داده‌ایم. وقتی خداوند زمین همانیدگی‌های ما را با بی مراد کردن شخم می‌زند درست نیست توقع داشته باشیم خداوند به وضعیت ما نگاه کند و همانیدگی‌هایمان را به ثمر برساند و پند بگیرد و دیگر به ما درد ندهد. بی مراد کردن ما، به دلیل سرپیچی از قوانین زندگیست که می‌فرماید مرکزتان را از همانیدگی‌ها خالی کنید و عدم شوید تا من از طریق شما فکر و عمل کنم و زندگی درونی و بیرونی شما را با خرد، هدایت، و قدرت خودم بسازم و از دردها نجات دهم و تا زمانی که پند دردها را نگیرید به شما آفت می‌زنم این ما هستیم که باید پند بگیریم و دیگر در ذهن همانیده زندگی نکنیم نه خداوند.

چه جای مال و نام نکو حرمت و بُوش؟
چه خان و مان و سلامت چه اهل و یا فرزند؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷

در جایی که عشق همه چیز را خراب می کند دیگر چرا به مال، نام نیکو، شهرت، حرمت، منزلت و خانمان اهمیت می دهی و آنها را گذاشتی مرکزت و هویت خود و زندگی را از آنها می گیری و برای خودت پارک من ذهنی درست می کنی مگر نمی دانی عشق غیرت دارد و همه چیز را خراب می کند؟

هر کسی در عجبی و عجب من این است
کو نگنجد به میان چون به میان می آید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۶

بر اساس این بیت ما می توانیم بی نهایت و ابدیت خداوند را که در محدودیت ذهن قرار گرفته با عدم کردن و لا کردن هر آن چیزی که به عنوان زندگی در مرکز خود گذاشته ایم آزاد کنیم یعنی ما زندگی واقعی را درون همانیدگی ها پنهان کرده ایم.

اول و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

ما اول به صورت او آمدیم و پس از آزاد شدن از ذهن باز او می شویم این من ذهنی ما در این وسط هیچ است و صحبت کردن درباره اش هیچ ارزشی ندارد و نباید برای عقل جزئی و فکریایی که در ذهن به صورت همانیده اتفاق می افتد و دردهایی که بالا می آید هیچ ارزشی قائل شویم، من ذهنی توهم و موقته و باید اجازه دهیم با زلزله و فتنه خداوند متلاشی شود و برای همیشه از بین برود تا به خداوند زنده شویم.

چون الف چیزی ندارم ای کریم
جز دلی دلتنگ تر از چشم میم

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

بر اساس این شعر ما باید آزاد و رها باشیم و به هیچ چیز نچسبیم و خویشاوند ذهنی پیدا نکنیم که دچار تنگ
چشمی می شویم و چیزی را به خود و دیگران روا نمی داریم. یعنی با داشتن من ذهنی شادی و خوشبختی را از
خود و دیگران دریغ می داریم و این درست نیست.

خود ندارم هیچ به سازد مرا
که ز وهم دارم است این صد عنا

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

واقعا اگر از جنس هوشیاری هستیم که هستیم نباید چیزی داشته باشیم که حال ما را خوش کند و به ما زندگی دهد اصل ما به صورت الف خوشترین است و چیزی نیاز ندارد. این که در من ذهنی خود را صاحب چیزی می دانیم این هزاران درد از آنجا آمده است .

گر بروید ور بریزد صد گیاه
عاقبت بر روید آن کشته اله
کشت نو کارید بر کشت نخست
این دوم فانیست و آن اول درست
کشت اول کامل و بگزیده است
تخم ثانی فاسد و پوسیده است

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷ الی ۱۰۵۹

خداوند بی نهایت خودش را در ما کاشته و ما آمدیم کشت دوم یعنی همانیدگی ها را به روی بی نهایت خدا کاشته ایم، همانیدگی ها اُفلند و می پرند، ما باز دوباره روی آنها می کاریم و این کار رشد بی نهایت خدا یا کشت اولیه را به تاخیر انداخته اما سرانجام عشق کشت های دوم را خشک می کند. برای اینکه کشت اولیه یعنی بی نهایت خداوند رشد کند و بالا بیاید به تکیه گاه این جهان هیچ احتیاجی نداریم و نباید اجازه دهیم این جهان زندگی ما را بسازد.

مبدع است او تابع استاد نی
مسند جمله ورا اسناد نی

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۰

ما که از جنس او هستیم ابداع کننده هستیم و نباید این را دست من ذهنی دهیم که درد و رنج بسازد و متکی، به
هیچ چیز این جهان نیستیم یعنی با هیچ چیز این جهان همانیده نیستیم و زندگی را از جهان نمی گیریم.

بر هر چه امیدستت کی گیرد او دستت
بر شکل عصا آید وان مار دو سر باشد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۰

شاهد تو سد روی شاهد است
مرشد تو سد گفت مرشد است

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۵

برای شناخت و زنده شدن به بینهایت و ابدیت خداوند احتیاج به دلیل و برهان و پند و نصیحت من ذهنی و دنیا نداریم این من ذهنی خود، مانع و سد دیدن روی خداست، مانع شنیدن پند و نصیحت خداست که در درون ماست.

ای که تو هم عاشقی بر عقل خویش
 خویش بر صورت پرستان دیده بیش
 پر تو عقل است آن بر حس تو
 عاریت می‌دان ذهب بر مس تو
 چون زر اندود است خوبی در بشر
 ورنه چون شد شاهد تو پیره خر؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۰ الی ۷۱۲

درسته که ما بت پرست نیستیم و چیز بیرونی نمی‌پرستیم اما چون عاشق عقل من ذهنی خود هستیم در واقع ما هم بت پرست هستیم هرچند خود را از بت پرستان صورت بیرونی برتر می‌دانیم. مولانا می‌فرماید اگر دلیل زنده بودن و خوشی تو چیزهای این جهانی باشد این درست نیست و شاهد تو باید خداوند باشد اگر نباشد تو هم صورت پرست ذهنی هستی، نه صورت بیرونی درست شده از سنگ و چوب.

از پرتو عقل کل و نور این لحظه است که ذهن یک عقل درست کرده به نام من ذهنی و این شبیه طلاست به روی مس، می‌گه تمام زیبایی‌ها در بشر موقتی است و برای درک زیبایی حقیقی باید به عقل خدا زنده شویم و با عقل او کار کنیم اما نمی‌توانیم چون هنوز توکل نداریم، اعتماد نداریم و فکر می‌کنیم اگر کارها را دست خداوند دهیم سرمان کلاه می‌رود و دیگر چیزهای دنیا را از دست می‌دهیم، این فکرها غلط است و انسان در هر سنی که باشد باید عقل من ذهنی را کنار بگذارد و عقل زندگی را بگیرد، با عقل زندگی نه تنها چیزهای این جهانی را از دست نمی‌دهیم بلکه تعادل و توازن وارد زندگی ما می‌شود. تمام چیزهایی که من ذهنی می‌گوید خوب است موقت و آفل است، چون زیبایی واقعی از زندگی می‌آید و چشم حسی من ذهنی قادر به دیدن آن نیست.

من ذهنی فقط زیبایی‌های جسمی و بیرونی را می‌بیند مثلاً کسی که زیبایی جسمی داره را دوست دارد اما وقتی پیر می‌شود و از فرم خارج می‌شود را دیگر دوست ندارد، چون ازش زندگی نمی‌گیرد.

چون فرشته بود همچون دیو شد
 کان ملاحظ اندرو عاریه بد
 اندک اندک می ستاند آن جمال
 اندک اندک خشک می گردد نهال
 رو نَعْمَرَه نُنْکَسَه بخوان
 دل طلب کن دل منه بر استخوان

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۳ الی ۷۱۵

ای کسیکه اهل صورتی بر استخوان یعنی همانیدگی‌ها دل مبند در طلب زیبایی ظاهری آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد نباش، طالب حسن و لطافت روح باش، تو موقتاً اینجایی چرا تعقل نمی‌کنی؟ تو برای زنده شدن به خداوند آمدی، اما چسبیدی به مسی که روکش طلا شده، اما نور اصلی را رها کردی که خود از آنی.

چون تو گوشى او زبان نې جنس تو
 گوش ها را حق بفرمود انصتوا
 كودك اول چون بزاید شیر نوش
 مدتی خاموش باشد جمله گوش
 مدتی می بایدش لب دوختن
 از سخن تا او سخن آموختن

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲ الی ۱۶۲۴

ما از جنس گوش هستیم و خداوند زبان. اینکه ما در من ذهنی مدام حرف می‌زنیم غلط است و باید برای این اشتباه که در من ذهنی زیاد مانده‌ایم از خدا عذرخواهی کنیم. ما هم باید مانند کودک ذهن را خاموش کنیم و دیگر به این جهان گوش ندهیم تا در سکوت ذهن بتوانیم به خدا گوش کنیم و او بتواند از طریق ما صحبت کند.

خداوند در قرآن کریم سوره اعراف آیه ۲۰۴ می فرماید: هرگاه قرآن خوانده می شود گوش فرا دهید و خموشی
گزینید باشد که از لطف و رحمت خداوند برخوردار شوید. یعنی در درون ما یک کتاب با ارزش است که آن را
خود زندگی می خواند، پس باید ذهن را ساکت کنیم که او بتواند ما را بخواند اما چون در حرف زدن از خدا پیشی
می گیریم اجازه نمی دهیم خداوند ما را بخواند.

نطق کان موقوف راه سمع نیست
جز که نطق خالق بی طمع نیست

باقیان هم در حرف، هم در مقال
تابع استاد و محتاج مثال

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۹ و ۱۶۳۱

گفت و گوی خدا از راه شنیدن و گوش دادن با من ذهنی نیست چون من ذهنی نمی تواند بفهمد، ما باید سکوت کنیم تا او از طریق ما حرف بزند، تا هم درون و هم بیرون ما را بسازد و به ما یاد دهد که چگونه از علومی که ذهننا یاد گرفته ایم در زمینه خرد، آبادانی استفاده کنیم و صرف نابودی خود و دیگران نکنیم. چون او تابع استاد نیست او تکیه گاه همه است.

زین سخن گر نیستی بیگانه‌ای
دلّی و اشکی گیر در ویرانه‌ای
زانکه آدم زان عتاب از اشک رست
اشک تر باشد دم توبه پرست
بهر گریه آمد، آدم بر زمین
تا بود گریان و نالان و حزین

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۲ الی ۱۶۳۴

زندگی بر ما تندی می‌کند چون خیلی سر کشیم و غلط فکر و عمل می‌کنیم و همش به خود ضرر می‌زنیم، پس باید نیست شویم، مقاومت را صفر کنیم ذهن را ساکت کنیم فضاگشایی کنیم در برابر ویران کردن من ذهنی از طرف خداوند، چون خدا تکیه گاه همه است، ما هم چون از جنس او هستیم باید بی‌نهایت شویم و باید به خاطر اینکه از رسالت خود دور شده‌ایم از خدا عذرخواهی کنیم و دلّی نیستی را بر تن کنیم و شروع کنیم به لطیف شدن و فضاگشایی، مانند حضرت آدم که در مقابل عتاب خدا با اشک ریختن نجات پیدا کرد.

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز کشد به بی جهات

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

مراد خداوند از درد دادن به ما وقتی به جهات همانیدگی می‌رویم این است که ما را به بی‌جهت یعنی حضور
خودش برگرداند.

کار آن کار است ای مشتاق مست
کاندر آن کار ار رسد مرگت خوش است

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

عملی کار واقعی است که در آن نسبت به من ذهنی بمیریم و به خدا زنده شویم و فکر و خرد را از خداوند
بگیریم هر کاری سبب بوش یا همانیدگی شود کار نیست.

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کف شیر نر خونخواره‌ای

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

میگه وقتی که بر اثر رفتن به جهت‌ها دردمند شدیم، جز تسلیم و رضا چاره‌ای نیست هر چند من ذهنی از فرم لحظه ناخرسند باشد، این کار سبب زنده شدن به بی نهایت و ابدیت خداوند میشه.

شاد از وی شو مشو از غیر وی
او بهار است و دگرها ماه دی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷

هر چه غیر اوست استدراج توست
گرچه تخت و ملک توست وتاج توست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۸

از مرکز عدم شاد شو، نه از همانیدگی‌ها چون مرکز عدم بهار توست و همانیدگی‌ها زمستان، و برای اینکه دچار زمستان نشوی نباید اجازه دهی من ذهنی در کارت دخالت کند. مقاومت و زندگی خواستن از چیزهای آفل، سبب آمدن آنها به درون و مرگ تدریجی تو در ذهن می‌شود یعنی تو نباید با هیچ مقام و قدرتی حتی تخت پادشاهی که بالاترین مقام است همانیده شوی.

هر ولی را نوح و کشتیان شناس
صحبت این خلق را طوفان شناس

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

کم گریز از شیر و اژدرهای نر
ز آشنایان و زخویشان کن حذر

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۶

با کسی همنشینی کن که به زندگی زنده است و ارتعاش زندگی دارد و با خرد زندگی عمل می کند و از دوستان و آشنایان که من ذهنی دارند و از آنها خرد زندگی بیان نمیشه و روی تو اثر بد می گذارند و راجع به علاقه های من ذهنی صحبت می کنند دوری کن.

والسلام

با تشکر فریبا از کرمانشاه



خانم آتنا از تهران



امتحان کردن زندگی و طلبکاری من ذهنی

چطور این اوضاع این طوری شد؟ چه طور اینگونه بی‌مراد شدم؟ چیزهایی را که داشتم از دست دادم یا به آنها نرسیدم؟ واقعا چرا؟ آیا خداوند ارحم الراحمین می‌خواهد به ما آسیب بزند؟ خیر عزیز من. خود تو با نا آگاهی‌ها و چسبیدن به همانیدگی‌ها و دیدن زندگی در آنها، همه چیز را خراب کرده‌ای.

قوانین خداوند به خاطر کاهلی من ذهنی تو و عقل ناچیزش تغییر نمی‌کند. ساختن در من ذهنی یعنی همانیده شدن و بر اساس آن فکر و عمل کردن فقط و فقط همانیدگی‌ها را دیدن و عطش زیاد کردن آنها، طبق قوانین خداوند دچار زلزله و ویرانی می‌شود. چرا؟

چون تو نیامدی به این جهان که به پول، خانه، ماشین، کار، همسر، بچه، دوست، دشمن و درد و بچسبی و روزت را شب و شب و شب را روز کنی بلکه تو آمده‌ایی که به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شوی. متأسفانه وقتی این را نمی‌فهمی و هنوز خواب هستی، باید تلنگر بخوری مثل همین بی‌مرادی‌های من ذهنی، بلکه شاید به خود بیایی و به آن برکت اصیلی که در فضای یکتایی از سمت خرد الهی بر تو جاری می‌شود دست یابی، آن آرامش اصیل، آن شادی بی‌سبب، حس امنیت واقعی، هدایت و قدرتی که حتی ذره‌ایی از آن قابل مقایسه با شادی‌های موقت همراه با همانیدگی‌ها نیست.

آیا این رحمت و مهربانی زندگی در حق بندگانش نیست؟ تا کی طلبکاری، تا کی جهالت، تا کی می‌دانم هایمان را می‌خواهیم ادامه دهیم؟ تا کی در مقابل قوانین زندگی، قضا و اراده الهی و برکتی که در آن نهفته است مقاومت می‌کنیم، خشمگین می‌شویم ناله و شکایت می‌کنیم، ایراد می‌گیریم؟ چرا این همه رحمت و بخشش و برکت خداوند را نمی‌بینیم.

از آنکه عشق نخواهد به جز خرابی کار
از آنکه عشق نگیرد ز هیچ آفت پند

مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۳۷

خداوند از ما پند نمی‌گیرد، آن کسی که باید پند بگیرد ما هستیم. او ما را بی‌مراد می‌کند، نظم پارک من ذهنی ما را برهم می‌زند بلکه ما بیدار شویم، ولی ما همان عاشق خیره سری هستیم که بیدار نمی‌شویم، عاشقی که اینقدر اسیر من ذهنی‌اش است که برای بی‌مرادی‌ها غمگین می‌شود و با طلب کردن و خواستن‌ها برای بدست آوردن خواسته‌های ذهنی‌اش خدا را امتحان می‌کند. ایمان و توکلش به خداوند به مویی بند است. اگر به مراد ذهن برسد خوشحال می‌شود و گرنه غمگین می‌شود ناله و شکایت می‌کند، غر می‌زند، قهر می‌کند.

آخر این چه عشقی است که عاشق به معشوق دارد. خداوند به وراجی‌های ذهن ما گوش نمی‌دهد، او از ما پند و راه و چاره نمی‌گیرد، قوانینش را تغییر نمی‌دهد. بلکه ما باید در فضای تسلیم و فضاگشایی، درد و همانیدگیمان را شناسایی کنیم بیندازیم و موازی با خواست و اراده زندگی شویم.

هر فکری که می‌کنیم و هر عملی که می‌کنیم باید فضا را باز کنیم تا خرد زندگی به فکر و عملمان بریزد، یعنی پس از یک مدتی زندگی از طریق ما فکر و عمل کند و خودش را بیان کند. در اصل ما گوش هستیم او زبان.

چون تو گوش‌ی، او زبان، نی جنس تو
گوش‌ها را حق بفرمود اَنْصِتُوا

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

و همین طور در حکایت عنود و امیر در دفتر چهارم:

گفت خود را اندر افکن هین ز بام
اعتمادی کن به حفظ حق تمام

تا یقین گردد مرا ایقان تو
و اعتماد خوب با برهان تو

پس امیرش گفت: خاموش کن، برو
تا نگردد جانت زین جرأت گرو

-مولوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۶ الی ۳۵۸

ما مغایر با قوانین زندگی که می گوید از ده، دوازده سالگی به بعد باید از طریق زندگی فکر و عمل کنیم، عمل می کنیم. هر روز من ذهنی را بزرگ و بزرگتر می کنیم. مثلاً، با پول همانیده می شویم و به دنبال بیشتر کردن آن به هر قیمتی هستیم، زیاده خواهی هوش از سر ما می برد. اما در جایی از مسیر زندگیمان نه آرامشی هست و نه شادی می ماند، گاهی سلامتیمان هم به خطر می افتد. چه شده؟

مگر قرار نبود با پول به همه چیز برسیم؟ خیر.

این توهم من ذهنی بود که با همانیده شدن با پول، زندگی را در آن می دید و در آن جستجو می کرد. این کار مطابق با قانون زندگی نیست. آرامش اصیل و شادی بی سبب در جای دیگری است نه در زیاد کردن همانیدگی هایی مثل پول. بنابراین بی مراد می شویم و در یک زلزله (ریب المنون) بخشی یا همه پولمان را از دست می دهیم.

مثل حکایت عنود و امیر، که از امیر می خواهد خودش را از بام پرت کند و متکی بشود به حفظ حق، تا معلوم شود که به حق یقین دارد، اما این را در نظر نمی گیرد که خداوند قانون جاذبه اش را برای توهّم من ذهنی عنود باطل نمی کند.

ما در من ذهنی با عقل جزوی اش به خرابکاری و ویرانگری زندگی خود و دیگران مشغولیم و فقط در حال تولید درد هستیم. بر روی زمین زلزله خیز من ذهنی با اجرهای همانیدگی خانه می سازیم و در آن سکونت می کنیم. اما طبق قانون خداوند تمام این ساختمان ها می ریزد و ما به درد و گرفتاری می افتیم. اما توقع داشتیم که زندگی قانونش را لغو کند و با این همانیدگی ها و دردها ما به سعادت و خوشبختی و برکت برسیم.

نمی‌شود! مشیت زندگی را ما نمی‌توانیم با عقل جزوی من ذهنی برگردانیم و اگر این را نفهمیم در من ذهنی و توهماتش خواهیم مرد.

پس تمام این حرف‌زدن‌های ذهن، این خواستن‌ها و امتحان کردن‌های زندگی ناله و شکایت کردن‌ها و ایراد گرفتن‌هایمان را باید خاموش کنیم و در بحر یکتایی خداوند با تسلیم و فضاگشایی محو شویم تا از بند ذهن رها شویم و به مقصود اصلیمان برسیم.

برگرفته از برنامه‌های ۹۵۰، ۹۵۱ و ۹۵۲ آقای پرویز شهبازی

با سپاس فراوان، آتنا از تهران



آقای علی از بندرعباس



سلام

علی هستم از بندرعباس با تشکر از تلاش‌های جناب شهبازی و همه همراهانم
قرین مولانا، قرین زندگیت.

جناب مولانا در غزل شماره ۱۸۲۹ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۹ گنج حضور می‌فرماید: راه رهایی انسان از
زندان فکر پشت فکر، قرین شدن با زندگیت.

گفتم دوش عشق را ای تو قرین و یار من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

من نمی‌توانم این بیت را بخوانم و بگویم: بله درست است و بعد از آن دست روی دست بگذارم و اجازه دهم
من ذهنی زندگیم را پیش ببرم و امیدوار باشم که بالاخره یک روز به حضور زنده شوم؛ چنین چیزی نمی‌شود.
من هم باید یک کاری بکنم.

برای قرین شدن با خدا باید در قضاوت و مقاومت صفر، ناظر ذهنم باشم که این کار همان فضاگشایی است. فضاگشایی کاری ضروری و عالیست؛ ولی چشم و فهم را خیره می کند و انجام آن برای من که نزدیک به سی سال با شرطی شدگی کار کرده‌ام، آسان نیست. در غزل شماره ۳۱۲۰، جناب مولانا می فرماید نگاه کردن به خورشید چشم را خیره می کند ولی با استفاده از نور ماه که انعکاس ضعیف تر نور خورشید است، می توان فهمید که خورشید در حال تابش است.

ضعیف است در قرص خورشید، چشمم
ولی مه دهد بر شعاعش گواهی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

در مورد کار روی خود، می توان با استفاده از تکرار ابیات مولانا که انعکاسی از فضای یکتاییست، به زندگی مرتعش شد.

خداوند انسانی مثل جناب مولانا را برای بیان چنین ابیاتی انتخاب کرده و از طریق همین ابیات راهنمایی‌های لازم را در اختیار طالب راه حضور قرار داده است.

دست او را حق، چو دست خویش خواند
تا یدالله فوق آیدیهم براند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۲

- آقای علی از بندرعباس



خانم فاطمه از ساری



با سلام

موضوع: فقط از خدا پند بگیریم

با فضاگشایی و انداختن همانیدگی‌ها مرکز ما عدم می‌شود و آنگاه دیگر هیچ چیزی مهم نیست. من‌های ذهنی ما را دیوانه تلقی می‌کنند. دیوانه یعنی کسی که به عقل و تدبیر من ذهنی‌اش اهمیت نمی‌دهد و با عدم شدن مرکزمان من‌های ذهنی بر ما اثر نمی‌گذارند و به عبارت دیگر ما از آنها پند نمی‌گیریم و فقط از خدا پند می‌گیریم. می‌بینیم که همانیدگی‌ها کم و زیاد می‌شوند ولی حال ما تغییر نمی‌کند، یعنی دیگر خوب و بد نمی‌کنیم.

با تکرار و تمرین مستمر فضاگشایی پس از مدتی فضاگشایی طبیعی، عادی می‌شود. یعنی این کار عادت می‌شود. از آن به بعد شما فقط فضا را باز می‌کنی و اجازه می‌دهید زندگی به جای شما کار کند. فضا را باز می‌کنیم و می‌بینیم یک خرد بزرگ و قدرتمندی با ماست پشتوانه و پناه ایزدی ماست.

او دارد کارهای ما را حل می کند و به ما کمک می کند و ما دیگر نگرانی نداریم. به تدریج آرام می شویم، همه جا فضا باز می کنید یک مرتبه ناگهان می بیند خلاق شدید و از واکنش های من ذهنی و تدبیرهایش رهیدید. و دیگر از غم و ترس و نگرانی خبری نیست و جایش شادی پر می شود و عشق را تجربه می کنیم .

دیوانه و سرمستم هم جام تن اشکستم
من پند بنپذیرم چه جای مرا پند است؟

مولوی، دیوان شمس، ترجیع ۹

برگزیده ای از بیانات شیرین استاد شهبازی

لحظاتتان سرشار از عشق فاطمه هستم از ساری



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید